

خاکی و آبی

مورچه گفت: ((حوصله ندارم، می‌خواهم بروم گردش.))

خرخاکی گفت: ((خوب بیا سوار من شو، ببرمت.))

مورچه گفت: ((نمی‌خواهم. هر وقت سوار تو می‌شوم همه‌ی لباس‌هایم پر از خاک می‌شود. می‌خواهم سوار قورباغه بشوم. می‌روم سوار قورباغه ریزه می‌شوم. مورچه رفت سوار بچه قورباغه شد، ولی قورباغه ریزه دوست داشت توی آب بازی کند.

وقتی مورچه برگشت، خرخاکی گفت: ((تو چرا این جوری شده‌ای؟ حاضر شدی خیس خیس بشوی، ولی با من بازی نکنی.))

خرخاکی ناراحت شد و رفت. مورچه دوید دنبالش و گفت: ((فردا سوار تو می‌شوم. وقتی خاکی شدم، دوتایی می‌رویم سوار قورباغه ریزه می‌شویم تا هم خاک‌های من پاک بشود و هم خاک تو.))

خرخاکی خوشحال شد. گرد و خاک به پا کرد.

هر دو خاکی خاکی شدند. آن وقت دویدند و رفتند.

تا قورباغه ریزه را پیدا کنند.